

## کتابی

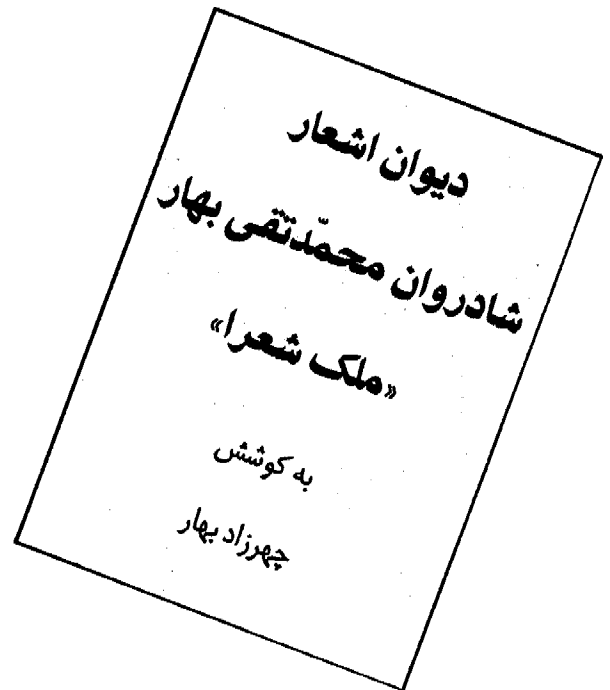
# به خون جگر

ابراهیم قیصری

با روح شاعر همدلی کرد و خون جگر خورد که بسیاری از این خون جگر خوردن‌های بهار، حال دل من و تو و زبان حال همه دردمندان تاریخ پر سوز و درد این مرز و بوم نیز هست و تنها مربوط به عصر قجر و پهلوی و دیروز و امروز و فردا نیست؛ فلک تا بوده اینش کار بوده! هنوز هم صدای اعتراض‌ها، شکوه‌های ناصر خسروها، سیف فرغانی‌ها، حافظ‌ها، بهارها، اخوان‌ها، شاملوها و ... زیر این گنبد نیلگون می‌پیچد؛ اما گوش شنوا کو! گیرم که شنیدی چه می‌توانی کرد که در همیشه تاریخ، حق با باطل بوده است! می‌گویی نه؟ از ماجرای برادرانمان هابیل و قابیل بگیر و با مسیر پر بلای زندگی نوع بشر پیش بیا و ... ، بگذریم کاین رشته سر دراز دارد.

و اما شرح هیجان‌ها، امیدها و یأس‌ها و هجران‌ها و خون جگر خوردن‌ها و به طور کلی دورنمای زندگانی خزان «بهار» را در دیوان دو جلدی او می‌شود، خواند و علاوه بر شناخت روحیات و افکار شاعر بر نکته‌هایی از تاریخ اجتماعی-سیاسی آن عصر نیز آگاهی پیدا کرد. اشعار دیوان را به ترتیب دوران اقامت شاعر در خراسان و تهران تدوین کرده‌اند.

۱. چهارزاد بهار، دیوان اشعار شادروان محمدتقی بهار «ملک الشعراء»، انتشارات توس، ج ۱، ص ۲۱.



دیوان اشعار شادروان محمدتقی بهار «ملک الشعراء»، به کوشش چهارزاد بهار، انتشارات توس، ج ۲، وزیری.

پیامی به مژگان تر می‌نویسم  
کتابی به خون جگر می‌نویسم  
«بهار»

دیوان بهار «خزان‌نامه» ای باغ بسیار درخت و گلستان اندیشه و احساس شاعر آزاده‌ای است که حرص استبداد، پیوسته بر آن توفیده و هرچه برگ و گل و شکوفه داشته به تاراج برده است. برای پی بردن به نامرادی‌ها و خون جگر خوردن‌های شاعر آزادی «هیچ کلامی گویاتر از خاطرات و سروده‌ها و دست‌نوشته‌های بهار نمی‌تواند زندگی سراسر تلاش و مبارزه او را در صحنه ادب و سیاست این سرزمین بیان کند». <sup>۱</sup> با این همه، چه بسا دردها و رنج‌ها که این شاعر آگاه و پرشور در دل نهفت و نگفت و با خود به گور برد. و اما گفتنی‌ها را در دیوان او می‌توان دید و خواند و



جلد اول شامل قصاید، قطعات، ترجیع‌بندها، ترکیب‌بندها، مسمط‌ها، مخمس‌ها و چارپاره‌هاست و مجلد دوم دربرگیرندهٔ مثنویات، غزلیات، رباعیات، دوبیتی‌ها، مطایبات، اشعار به لهجهٔ محلی و تصنیف‌ها و ترانه‌ها.

دیوان ملک‌الشعرا با کوشش سرکار خانم چهرزاد بهار، فرزند ارجمند شاعر و به همت انتشارات توس در کمال نفاست و ظرافت طبع و نشر شده و بر چاپ‌های قبلی امتیازهای فراوان دارد.

بهار، استاد بی‌بدیل قصیده در سبک خراسانی دوران معاصر است. وقتی قصایدی را که در استقبال از رودکی، منوچهری، مسعود سعد، انوری، بشّار مرغزی، معزّی و ... سروده می‌خوانیم در عذوبت لفظ، متانت معنی و فخامت و صلابت سبک خراسانی چیزی از این بزرگان شعر خراسان کم ندارد. قصاید بهار از نظر مضمون بر دو نوع است: قصاید مذهبی که به مناسبت سمت «الملک‌الشعرا» بی‌آستان قدس رضوی - به مناسبت‌ها - در مدرج و مرثیهٔ ائمه اطهار (ع) می‌سراید و قصاید سیاسی - اجتماعی که بازتاب احساسات و اندیشه‌های درخشان شاعر در ماجراهای سیاسی - اجتماعی دوران پرفراز و نشیب حیات سیاسی اوست. در این گونه قصاید، شاهان، شاهزادگان، رجال و صدور سیاسی عصر قاجار و پهلوی را - به مناسبت رفتار و کردارشان و به اقتضای حال و مقام - گاه مدح می‌گوید و گاه قدح و سرزنش و نقد. در نوع نخست - یعنی قصیده‌های مذهبی - ارادت، اخلاص و ایمان نسبت به ممدوحان از سراپای متن می‌تراود و در سنخ دوم، مدارا و مصلحت‌اندیشی و بیش‌تر ملاحظه‌کاری - به قصد دفع شر - کاملاً احساس می‌شود. بهار خود دربارهٔ این گونه اشعارش می‌گوید:

گر مدحی از اینای بشر می‌گویم  
نه چون دگران به طمع زر می‌گویم  
آنان پی جلب نفع گویند مسدیح  
من مدح پی دفع ضرر می‌گویم

می‌دانیم که بهار چندین بار مورد خشم و غضب رضاشاه قرار گرفته و به حبس و تبعیدهای مکرر گرفتار آمده است. نمونه‌های «مدح از پی دفع ضرر» بهار قصایدی است که وی به توصیهٔ دوستان در مدح پهلوی اول گفته تا کسانی چون مرحوم فروغی و لقمان‌الدوله ادهم بتوانند آن را دستاویز قرار دهند و نظر شاه را نسبت به آزادی شاعر جلب نمایند. قصیده‌های «وارث

ملک‌جم» و «دیروز و امروز» از این دست است.<sup>۲</sup>  
در ذم و نقد پهلوی اول قصایدی وجود دارد که در مقایسه با قصیده‌های مدح مصلحتی، نیت باطنی بهار را در حق رضاشاه می‌توان بخوبی پی برد. در تاجگذاری شاه گفته است.  
پهلوی تاج به سر برنهد از بدکاری ست  
نیست آن تاجگذاری که کله برداری ست  
حبس و تبعید و زبان بستن و مردم کشتن  
بهر تحصیل شهی زشتی و بدکرداری ست  
مملکت مفلس و مردم همه بیزار از شاه  
الحق این خوب‌ترین شیوهٔ مردم‌داری ست  
با توجه به نام شاه که «رضا» باشد، بیت‌هایی هم در طنز و تعریض در این قصیده دارد:

پادشاهی نه به تصدیق فلان بیگانه ست  
پادشاهی نه به تعظیم فلان بازاری ست  
بی‌رضامندی مخلوق سراسر بازی ست  
بی‌رضامندی مظلوم سراسر خواری ست  
نه به عجب است و تکبر نه به جبرست و به عنف  
که رضای دل مخلوق به خوش رفتاری ست ...  
خلق را کشتن و پس منتخب خلق شدن  
کچلک بازی و دوز و کلک و عیاری ست<sup>۳</sup>

قصاید سیاسی بهار از شور و هیجان خاصی برخوردار است. این قصیده‌ها دو امتیاز برجسته دارند:

از نظر سبک و سیاق و آرزش‌های کلام و ادب، شکوه و صلابت سبک معروف خراسانی را داراست و به حیث موضوع و محتوا چون مبین دردها و رنج‌ها، آرزوها و یأس‌ها و جوش و

۲. دیوان بهار، ج ۱، ص ۵۶۶-۵۷۰ و ۶۲۸-۶۲۵ و ۴۶۳-۴۶۶ و ...

۳. همان، ج ۱، ص ۳۹۷-۳۹۶. شگفتا که در همین مجلد، قصیده‌ای است تحت عنوان «دین و دولت» که برای تاجگذاری پهلوی اول در سال ۱۳۰۴ سروده با این مطلع:

مژده که بگرفت جای از بر تخت کیان  
شاه جهان پهلوی میر جهان، پهلوان ...

باقی که واقعاً «کار ایران با خداست»!

چقدر سخت است و ناگوار برای شاعر آزاداندیش و دل‌آگاهی چون بهار که در تنگنای رعیات «رسم» شاعری و مضیقۀ ادای «تشریفات» در مدیحه کسی مانند محمدعلی شاه که چندی بعد مورد انکار و تنفر شاعر و مردم کشور قرار می‌گیرد، چنین‌ها بگوید:

ملک شمایل و نیکو نهاد و خوب سرشت  
نکو خصائل و فرخ‌نژاد و پاک‌شیم  
خدایگان ملوک جهان که بست و گشاد  
بیست دست تعدی گشاد دست کرم  
انیس گشت ز عدلش حمام با شاهین  
جلیس گشت ز نظمش غزال با ضیعم  
اساس شرع به بازوی عزم او ستوار  
بنای ملک به نیروی جزم او محکم ...<sup>۵</sup>

و نه چنین بود!

راقم - استطراداً - می‌خواهد به جای بهار و همه مدیحه‌سرایان که قدرتمندان و جباران زمان را ستوده‌اند، بگوید: مقصود منظور از این اوصاف که در مدح می‌آید این است که شاه باید چنین صفاتی داشته باشد. اگر دارد فیها المراد که من وصف شجاعت، سخاوت، عدالت و مردم‌داری کرده‌ام و این خلق و خوی در هر کسی باشد، ستودنی است. اگر هم آن قدرتمندان صفات را ندارد، بگذار بشنود. در اینجا دو حالت پیش می‌آید: یا ممدوح وقتی این اوصاف دلپذیر را می‌شنود و می‌فهمد در او چنین صفاتی نیست، پیش وجدان خود شرمند می‌شود و اگر فی‌المثل بخشنده نیست، حداقل تأثیر این سخنان آن خواهد بود که از آن پس کم‌تر مردم را غارت می‌کند. یا نه، این گفتار - آن هم به زبان لطیف و شورانگیز شعر - در روح و جان ممدوح تأثیر خواهد نهاد و لذت شهره شدن به کرم و داد او را کریم و دادگر خواهد کرد. از این نوع جزر و مد و قدح در دیوان بهار کم نیست. کم‌ترین ارزش قصاید مدحی - و از جمله قصاید مدحی بهار - در ستایش هر کسی که باشد، ماندگاری تشبیه‌ها و تغزل‌های نغز و دلکش شاعران است که بر غنای ادب فارسی افزوده. از باب نمونه اینجا مطلع قصیده بهار را که در مدح مشیرالدوله صدراعظم سروده نقل می‌کنیم:

خروش‌های مردم ایران آن زمان است در تدوین تاریخ و جامعه‌شناسی عصر شاعر بسیار مغتنم و مفید می‌نماید. نقد چهره کبریۀ استبداد و اعتراض شدید به مظالم حاکمان و سیاستگران قاجار و پهلوی در شعر بهار جایگاه ویژه دارد. مستزاد معروف «کار ایران با خداست»، صراحت و شهامت شاعر را در انتقاد از محمدعلی شاه نشان می‌دهد:

با شه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست

کار ایران با خداست

مذهب شاهنشاه ایران ز مذهب‌ها جداست

کار ایران با خداست

شاه مست و شیخ مست، شحنه مست و میر مست

مملکت رفته ز دست

هر دم از دستان مستان، فتنه و غوغا بپاست

کار ایران با خداست

سپس، شکست استبداد و پیروزی آزادیخواهان را پیش‌بینی

می‌کند و این نوید چندی بعد به حقیقت می‌پیوندد

باش تا خود سوی دی تاز و ز آذربایجان

حضرت ستارخان

آنکه تو پیش قلعه کوب و خنجرش کشور گشاست

کار ایران با خداست

باش تا بیرون ز دشت آید سپهدار بزرگ

فرّدارای بزرگ

آنکه گیلان ز اهتمامش رشک اقلیم بقاست

کار ایران با خداست

باش تا از اصفهان صمصام حق گردد پدید

نام حق گردد پدید

تا ببینیم آنکه سر ز احکام حق پیچد کجاست

کار ایران با خداست<sup>۴</sup>

محمدعلی شاه شکست می‌خورد و می‌گریزد و پسرش

احمدشاه را به جای پدر می‌نشانند. او را هم می‌برند و دیگری را

می‌آورند که «جهان را نماند بی کدخدای» و حکایت همچنان

۴. همان، ج ۱، ص ۱۸۲-۱۸۴.

۵. همان، ص ۶۶-۶۸.

باغ میناگون سگب شد راغ یا قونین لباس  
شاخ مروارید بر شد ابر مروارید بار  
باد شد عنبر فروش و خاک شد مرجان نمای  
ابر شد گوهر طراز و شاخ شد لؤلؤ تبار  
صحف انگلیون صبا بگشود در هر بوستان  
فرش سقلاطون هوا گسترده در هر مرغزار  
خط ریحان مشک ریز و جعد سوسن مشک بیز  
چشم نرگس خوابدار و زلف سنبل تابدار  
خضرت پنداری ستاده بر لب آب حیات  
سرو را بینی چو بر پا در کنار جویبار<sup>۶</sup>

بیت آخر، یعنی تشبیه سرو جویبار به خضرت (با قرینه سرسبزی و خضرت سرو) ظاهراً از ابداعات بهار باید باشد.

«حبسیات» دیوان بهار را شاید بتوان از بهترین های اشعار او دانست؛ زیرا از دل برخاسته و بر دل می نشیند. وصف محیط رنج آور زندان، اینجا بر خیز و آنجا بنشین، دژخیمان نظمیه، فشارهای روحی حاصل از گذشت بی حاصل مجلس، دوری از خانواده و غم درماندگی آنان و خلاصه «ناکرده گنه معاقب بودن» همه و همه در زندان نامه های «ملک در بند» به تلخی تمام بازگو شده است. بشنوید:

... چاپلوس و دزد و خیر آزاد و من در حبس و رنج  
زانکه فکرم را به گرد معرفت جولان بود  
شست و شوی و خورد و خواب و جنبش و کار دگر  
جمله در یک لانه کی مستوجب انسان بود  
یا کم از حیوان شناسد مردمان را میر شهر  
یا که میر شهر باری خود کم از حیوان بود  
خاصه همچون من که جرمم حفظ قانونست و بس  
کی بدان جرمم مرا این کلبه احزان بود  
دزد و خونی بگذرد آزاد در دهلیز حبس  
لیک ما را منع بیرون شد ازین زندان بود  
مجرمین در شب فرو خسبند زیر آسمان  
وین ضعیف پیر در این کلبه در بندان بود  
گر بیندم در، حرارت، و رگشایم از هوام  
هر دو سر هم سنگ چون دو کفه میزان بود  
شاعری بیمار و کنجی گنده و تاریک و تر  
خاصه کاین توقیف در گرمای تابستان بود  
منظرم دیوار و موشم مونس و کبکم ندیم  
بادزن آه پیسای پی شمع سوز جان بود

گر کتابی آورد از خانه بهرم خادمی  
روی میز میر مجلس روزها مهمان بود  
ور خودش آرند بهرم لابه لایش برسند  
تا مگر خود نامه ای در جوف بادمجان بود...<sup>۷</sup>

از میان «حبسیه» های بهار این غزل پر سوز و گداز هم که در زندان شهربانی سروده شده سخت مشهور است:

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید  
قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید  
فصل گل می گذرد هممنفسان بهر خدا  
بنشینید به باغی و مرا یاد کنید  
عندلیبان گل سوری به چمن کرد ورود  
بهر شاباش قدومش همه فریاد کنید  
یاد ازین مرغ گرفتار کنید ای مرغان  
چون تماشای گل و لاله و شمشاد کنید  
هر که دارد ز شما مرغ اسیری به قفس  
برده در باغ و به یاد منش آزاد کنید  
آشیان من بیچاره اگر سوخت چه باک  
فکر ویران شدن خانه صیاد کنید  
شمع اگر کشته شد از باد مدارید عجب  
یاد پروانه هستی شسته بر باد کنید  
بیستون بر سر راه است مباد از شیرین  
سخنی گفته و غمگین دل فرهاد کنید  
جور و بیداد کند عمر جوانان کوتاه  
ای بزرگان و وطن بهر خدا داد کنید  
گر شد از جور شما خانه موری ویران  
خانه خویش محالست که آباد کنید  
کنج ویرانه زندان شد اگر سهم بهار  
یاد آزادی و آن گنج خداداد کنید<sup>۸</sup>

۶. همان، ص ۷۴-۷۵.

۷. همان، ص ۴۶۶-۴۶۸.

۸. همان، ج ۲، ص ۴۱۲-۴۱۳.

خود ز صف خارج و در فقهه چون زاده عاص  
داد از دست خواص<sup>۱۰</sup>

و همین «خواص» اند که برای حفظ منافع و مقام «عوام» را به  
کوچه و بازار می‌کشاند و «زنده باد - مرده باد» یادشان می‌دهند و  
عوام هم آنچه استاد سیاست گفت بگو، می‌گویند.

گر کسی گوید که حیدر قلعه خیبر گرفت  
جای حیدر جملگی گویند خیبر زنده باد  
ور کسی از خولی و شمر و سنان مدحی کند  
جملگی گویند با اصوات منکر زنده باد<sup>۱۱</sup>

بهار را از آغاز جوانی تا هنگام پیری حسودان و معاندان پیدا  
و پنهان بوده است که «خاک تخیل در قدح جاه او» می‌ریخته و  
دل او را می‌رنجانده اند. بخشی از دیوان بهار درباره این قبیل  
موضوعات است. در قصیده «بث الشکوی» قطره‌هایی از این  
خون دل خوردن‌ها از خامه خونبار بهار فروریخته است:

... یا همچو گروه سفلگان هر روز  
از بهر دو نان به کاسخ دونانم  
پیمان‌کش رواق دستورم؟  
در یوزه گر سرای سلطانم؟  
اینها همه نیست پس چرا در ری  
سنیلی خور هر سفیه و نادانم؟  
جرمی است قوی مرا که در این ملک  
مردم دگرند و من دگرسانم  
از کید مسخشان نیم ایمن  
زیرا که مسخشی نمی‌دانم  
نه خیل عوام را سپهدارم  
نه خوان خواص را نمکدانم  
بر سیرت رادمردمان زین روی  
در خانه خویشتن به زندانم  
یک روز کند وزیر تبعیدم  
یک روز زند سفیه بهتانم...<sup>۱۲</sup>

بهار، نه تنها از دشمنان و حاسدان خود بد دید و ضربه خورد  
که دوستان و همفکران سابقش نیز او را آزرده و عهدشکنی

دو بیت آخر غزل را من از دوران نوجوانی چنین به یاد دارم:  
گر شد از جور شما «لاله» موری ویران...  
... یاد آزادی، آن گنج خداداد کنید

فریکاری سیاستمداران عصر بهار و جهالت و ناآگاهی قشر  
عوام، روح حساس و مردم دوست شاعر را می‌رنجانده و در  
چندین مورد «داد»ش از دست عوام بلند شده و گفته است:

از عوام است هر آن بد که رود بر اسلام  
داد از دست عوام  
کار اسلام ز غوغای عوام است تمام  
داد از دست عوام  
دل من خون شد در آرزوی فهم درست  
ای جگر نوبت توست  
جان به لب آمد و نشیند کسی جان کلام  
داد از دست عوام  
غم دل با که بگویم که دلم خون نکند  
غمم افزون نکند  
سر فرو برد به چاه و غم دل گفت امام  
داد از دست عوام<sup>۹</sup>

و البته در نابسامانی و هرج و مرج جامعه، همه گناهان را  
نباید به گردن عوام انداخت. بهار، خواص را هم در این  
بدبختی‌ها مقصرتر می‌داند و می‌گوید:

عالم رند نماید به هزاران تدبیر  
عامیان را تسخیر  
عامی ساده بکوشد به هزاران اخلاص  
داد از دست خواص  
عامیان را همه سوراخه به مانند رمه  
یک تن آقای همه

خلق در زحمت و او در طلب زر خلاص  
داد از دست خواص  
در صف ساده دلان شور و شرافکننده زکید  
عمرو رنجیده ز زید

۹. همان، ج ۱، ص ۲۷۳-۲۷۴.

۱۰. همان، ص ۲۷۴-۲۷۵.

۱۱. همان، ص ۳۶۳.

۱۲. همان، ص ۳۲۶-۳۲۷. نیز ر.ک: ج ۱، ص ۳۶۰، ۳۶۷، ۵۳۸، ۵۵۹.

۵۹۶، ۶۶۹ و ۶۷۳.

کردند. نشانه‌هایی از این رنجش‌ها و گله‌ها هم در دیوان بهار دیده می‌شود. دوربای زیرین خطاب به وثوق الدوله رئیس الوزرای عاقد قرارداد ۱۹۱۹ است:

ای خواجه وثوق وقت غرق تو رسد  
 هنگام خمود رعد و برق تو رسد  
 جامی که شکسته‌ای به پای تو خلد  
 تیغی که شکسته‌ای به فرق تو رسد  
 قلبم به حدیثی که شنیدی مشکن  
 عهدم به خطایی که ندیدی مشکن  
 تیغی که بدو فتح نمودی مفروش  
 جامی که بدو باده کشیدی مشکن  
 وثوق الدوله هم که طبع شعر داشت و پاسخ داد:  
 ای تیغ شکسته من تو را بفروشم  
 وی جام ز دوده در شکستت کوشم  
 هنگام جدال تیغ دیگر گیرم  
 هنگام نشاط جام دیگر گیرم<sup>۱۳</sup>

بهار، در میدان پر مخاطره سیاست آن روزگار چندگاهی با قوام السلطنه همگام و همراه بود و حتی وزیر فرهنگ کابینه او شد و حقا که تشریف وزارت بر قامت رسای ملک الشعرا برانزنده بود. اما چون روش سیاسی قوام را در سازش با دولت پیشه‌وری نمی‌پسندید، از وزارت کناره گرفت «و حضرت اشرف» هم از این پیشامد استقبال کرد. بهار، در قصیده‌ای مفصل با عنوان «کناره‌گیری از وزارت و شکایت از دوست» از قوام شکوه‌ها دارد:

... به زیر منت کس یک نفس به سر نبرد  
 کسی که شصت خزان و بهار برده به سر  
 ولی دریغ که خوردم ز فرط ساده‌دلی  
 فریب دوستی اندر سیاست کشور...  
 ز خواجه نفع نبردم به عمر خویش ولی  
 ز دشمنانش بدیدم هزار گونه ضرر  
 به راه خواجه ز خون عزیز شستم دست  
 اگر چه نیست ز جان در جهان گرامی تر  
 همین نه روز عمل در وفا فشردم پای  
 که هم به عزل نیچدم از وفایش سر

سپس به شخصیت اطرافیان صدراعظم اشاره می‌کند و آنان

را چنین معرفی می‌کند:

همه به طبع لثیم و همه به نقش خبیث  
 همه به معنی ابله همه به جنس ابتر

دروغگوی چو شیطان دسیسه کار جو دیو  
 فراخ روده چو یابو، چموش چون استر  
 معاونند و وزیر و کمیته ساز و وکیل  
 گهی ز توبره تناول کنند و گه ز آخور...<sup>۱۴</sup>

بهار را ایران دوستی و عرق ملی به عالم سیاست کشید و چون بهار عالم، سیاست باز نبود از این رهگذر زیان‌ها دید و خون دل‌ها خورد. این آثار ناکامی و تبعات سوء سیاست ورزی را جای جای در دیوان بهار می‌توان دید. دغلکاری‌ها، دورویی‌ها و زده و بندهای پنهان و آشکار سیاسیون، عاقبت او را از سیاست دل زده و بیزار کرد و دیگر دیر شده بود. جایی فرمود:

چون پیشه‌ای شدت سیاست به ملک ری  
 شاید که هیچ نادم ازین پیشه بر زبان  
 از خون و از خودش بکشم دست ناشتا  
 چون اوفتد یکی مگس اندر میان خوان  
 از تشنگی بمیرد اگر شیر بنگرد  
 بر چشمه‌ای که سگ زده است اندر و دهان<sup>۱۵</sup>

بهار، در مقام وزارت آن روزگار - چنان که افتد و دانند - می‌توانست از برای خزان‌پیری و زمستان معزولی، ذخیره‌ای بنهد، ولی نخواست و نکرد. در قطعه «وزیر بی پول» - که معمول نبود و نیست - چنین گوید:

به صاحبقرانیه جزء وزیران  
 نشستم ولی یک قران هم ندارم  
 بجز ملک و مکنت بجز کید و حیل  
 ز دیگر وزیران جوی کم ندارم  
 به نزد گروهی است حرمت به ثروت  
 ولیکن من آن را مسلم ندارم

۱۳. همان، ج ۲، ص ۵۰۸.

۱۴. همان، ج ۱، ص ۶۷۴-۶۷۷.

۱۵. همان، ج ۲، ص ۴۷۲.

میان لرز و تب با جسم مجروح  
زمستان زیر آب شور رفتن  
به کوه بیستون بی رهنمایی  
شبانه با دو چشم کور رفتن  
به پیش من هزاران بار بهتر  
که یک جو زیر بار زور رفتن<sup>۱۸</sup>

و این دو بیت نغز در ستایش از پایداری نیز خواندنی و عبرت آموز است:

پافشاری و استقامت میخ  
سزد ار عبرت بشر گردد  
بر سرش هر چه بیش تر کوبند  
پایداریش بیش تر گردد<sup>۱۹</sup>

تصنیف‌های پر شور و دل‌انگیز بهار هم ماندگار است. برخی از این ترانه‌ها را استاد شجریان بازخوانی کرده است؛ چون: «باد خزان»، «باد صبا»، غزل ضربی «زمن نگارم خبر ندارد»، «ای کبوتر»، و «بهار دلکش». با درود به روان پاک و روح بزرگ بهار، این مقاله را با نقل بند اول تصنیف بسیار معروف «مرغ سحر» به پایان می‌بریم.

مرغ سحر ناله سرکن  
داغ ——— تازه تر کن  
ز آه شرر بار این قفس را  
بر شکن و زیر و زیر کن  
بلبل پر بسته ز کنج قفس درآ  
نغمه نوع بشر سُرا  
وز نفسی عرصه این خاک توده را  
پر ش—————رر کن  
ظلم ظالم، جور صیاد  
آش—————یانم داده بر باد  
ای خدا ای فلک ای طبیعت  
شام تاریک ما را سحر کن<sup>۲۰</sup>



۱۶. همان، ص ۴۶۹.

۱۷. همان، ص ۳۴۴.

۱۸. همان، ص ۴۷۴.

۱۹. همان، ص ۴۴۵.

۲۰. در جلد دوم دیوان بهار، فهرستی از ترانه‌ها و تصنیف‌های شاعر با مشخصات نام تصنیف، آهنگساز، دستگاه و خوانندگان آمده است.

از این روی در حین فقر اعتنایی  
به تحصیل دینار و درهم ندارم<sup>۱۶</sup>

بهری از دیوان بهار به «اخلاقیات» تعلق دارد. کلام بهار در این گونه شعر از لحاظ زبان به سعدی می‌برد و در مضامین و موضوعات اخلاقی از گفته‌های ابن‌یمین فریومدی اندکی روح نوازتر و دلنشین‌تر است. من بنده قطعه «جدا شد یکی چشمه از کوهسار» و «رنج و گنج» را از خردی در خاطر دارد. در کتاب دوم دبستانی ما قطعه کوتاهی بود، بدین مضمون:

دو نفر دزد خری دزدیدند  
سر تقسیم بهم جنگیدند  
آن دو بودند چو گرم زد و خورد  
دزد سوم خرشان را زد و برد

که نمی‌دانم از کیست، قطعه مذکور در دیوان ملک الشعرا چنین است:

شنیدم دو دزد خنجر گزار  
خری را ربودند از رهگذار  
یکی گفت بفروشم آن را به زر  
نگه دارمش گفت دزد دگر  
در این ماجرا گفت و گو شد در پشت  
به دشنام پیوست و آخر به مشت  
حریفان ما مشت برهم زنان  
که دزد دگر تافت خر را عنان<sup>۱۷</sup>

قطعه «در تحمل ناکردن زور» را که جامی شاعر معروف قرن

نهم هم قبلاً سروده، بهار شیواتر به نظم آورده است:

دو روبه زیرینش مار خفتن  
سه پشته روی شاخ مور رفتن  
تن روغن زده با زحمت و زور  
میان لانه زنبور رفتن  
برهنه زخمهای سخت خوردن  
پیاده راههای دور رفتن

